

مانیفست پنجاهمین سالگرد جریان کمونیست بین‌المللی

سرمایه‌داری بشریت را تهدید می‌کند:

انقلاب جهانی تنها راه حل واقع بینانه است



جریان کمونیست بین‌المللی

سازمان ما، «جریان کمونیستی بین‌المللی»، در ژانویه ۱۹۷۵، یعنی اندکی بیش از نیم قرن پیش، بنیان‌گذاری شد. از آن زمان تا امروز، جهان دستخوش دگرگونی‌های عمیق و گسترده‌ای شده است. وظیفه‌ی ما این است که برای پرولتاریا ارزیابی روشنی از این دوره ارائه دهیم تا بتواند چشم‌انداز آینده‌ی بشریت را دریابد. اما این چشم‌انداز تیره و نگران‌کننده است. وضعیت وخیم کنونی رنج و درد فراوانی را بر مردم سراسر جهان تحمیل کرده است؛ نشانه‌های آشکار آن را می‌توان در افزایش مداوم مصرف انواع مواد مخدر و رشد نگران‌کننده‌ی آمار خودکشی، حتی در میان کودکان، مشاهده کرد. حتی عالی‌ترین نهادهای بورژوازی جهانی، از سازمان ملل متحد گرفته تا مجمع داووس، که هر سال در ماه ژانویه رهبران اصلی اقتصاد جهانی را گرد هم می‌آورد، ناچار شده‌اند به عمق بحران‌هایی که بشریت را دربر گرفته و هر روز بیش از پیش آینده‌ی آن را تهدید می‌کند، اعتراف کنند.

دهه‌ی ۲۰۲۰ شاهد شتابی بی‌سابقه در وخامت اوضاع جهانی بوده است؛ دوره‌ای که در آن، فاجعه‌های گوناگون یکی پس از دیگری بر هم انباشته شده‌اند: سیل‌ها و آتش‌سوزی‌های ناشی از تغییرات اقلیمی، نابودی روزافزون حیات بر روی زمین، همه‌گیری‌ای که بیش از ۲۰ میلیون انسان را به کام مرگ کشاند، و آغاز جنگ‌های تازه و هرچه مرگبارتر در اوکراین، غزه و بخش‌هایی از آفریقا، به ویژه در سودان، کنگو و اتیوپی. این آشوب جهانی در ژانویه ۲۰۲۵ وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد، با بازگشت به قدرت دلقکی

شوم به نام دونالد ترامپ، که جاه طلبی اش آن است تا با سرنوشت جهان بازی کند، همان گونه که چارلی چاپلین در فیلم *دیکتاتور بزرگ* با بادکنک زمین شکل بازی می کرد. از این رو، انتشار این *مانیفست* نه تنها به این دلیل موجه است که سازمان ما اکنون نیم قرن از تأسیس خود را پشت سر گذاشته، بلکه به این سبب نیز ضرورت دارد که با وضعیتی تاریخی به غایت خطرناک روبه رو هستیم: نظام سرمایه داری ای که بر سراسر سیاره حاکم است، جامعه ی انسانی را بی وقفه به سوی نابودی سوق می دهد. در برابر چنین چشم انداز هولناکی، وظیفه ی کسانی که برای سرنگونی انقلابی این نظام می جنگند، یعنی کمونیست ها، آن است که با تکیه بر تحلیل های تاریخی، سیاسی و نظری، تنها نیروی را در جامعه تجهیز کنند که توانایی تحقق این انقلاب را دارد: پرولتاریای جهانی.

زیرا، آری، دنیایی دیگر ممکن است!

انقلاب کمونیستی جهانی یا نابودی بشریت

پایان جهان! این هراس در طول چهار دهه ی «جنگ سرد» میان ایالات متحده و اتحاد «شوروی» و متحدانشان همواره سایه افکن بود. دو ابرقدرتی که آن چنان زرادخانه های هسته ای عظیمی گرد آورده بودند که می توانستند چندین بار تمام حیات انسانی بر روی زمین را نابود کنند. درگیری های پی در پی آن ها از طریق دولت های تابع و متحد، این بیم را برمی انگیزخت که روزی این منازعات به رویارویی مستقیم میان دو غول نظامی بینجامد و در نهایت، به استفاده از آن سلاح های مرگبار ختم شود. برای نشان دادن این تهدید

مرگبار که چون شمشیری بر فراز سر بشریت آویزان بود، دانشگاه شیکاگو در سال ۱۹۴۷ «ساعت آخرالزمان» را طراحی کرد؛ ساعتی نمادین که در آن، رسیدن عقربه‌ها به نیمه شب به معنای پایان جهان است.

اما پس از سال ۱۹۸۹، زمانی که یکی از دو بلوک بزرگ که خود را «سوسیالیستی» می‌نامید فروپاشید، موجی از صحبت‌ها درباره‌ی «صلح» و «روتنی» از سوی رهبران جهان، روزنامه‌نگاران و «کارشناسانی» به راه افتاد که هر شب در تلویزیون ظاهر می‌شدند تا پیش‌داوری‌ها، ناتوانی‌ها و دروغ‌های خود را بازگو کنند. جورج بوش پدر، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده و استاد بزرگ دروغ‌گویی، حتی در سال ۱۹۹۰ وعده‌ی آغاز دوره‌ای از صلح را داد که بر اساس «نظم‌نویین جهانی شکل می‌گرفت؛ نظمی که در آن قانون جایگزین قانون جنگل می‌شد و قدرتمندان حقوق ضعیفان را رعایت می‌کردند». (سخنرانی در کنگره‌ی ایالات متحده، ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰)

امروزه، همان چهره‌ها سخنرانی‌هایی بسیار متفاوت ارائه می‌دهند، زیرا آگاه‌اند که اگر به خوش‌بینی‌های دهه‌های گذشته ادامه دهند، خود را کاملاً مضحک جلوه خواهند داد. دیگر هیچ رازی نیست که جهان در وضعیت بسیار بدی قرار دارد و آگاهی از آنکه جهان به سوی نابودی پیش می‌رود، بار دیگر در جامعه، به ویژه در میان نسل‌های جوان، روزافزون است. علت اصلی این نگرانی، بدون شک، تخریب محیط زیست است؛ امری که دیگر چشم‌انداز آینده نیست و همین امروز بالفعل شده است. این تخریب تنها به شکل بحران

اقلیمی با «رویدادهای شدید» آن، مانند سیل‌ها، طوفان‌ها، موج‌های گرما، خشکسالی‌هایی که به بیابان‌زایی می‌انجامند و آتش‌سوزی‌هایی در مقیاس بی‌سابقه، ظاهر نمی‌شود. بلکه گونه‌های زنده نیز در معرض انقراض قرار دارند و سرعت نابودی گونه‌ها، به ویژه گیاهان و حیوانات، نگران‌کننده است. این تخریب شامل مسمومیت هوا، آب و مواد غذایی و تهدید روزافزون همه‌گیری‌هاست که ناشی از نابودی محیط‌های طبیعی است؛ همه‌گیری‌هایی که می‌توانند پاندمی کووید اوایل دهه‌ی ۲۰۲۰ را در مقایسه با خود ناچیز جلوه دهند. و انگار این فجایع به تنهایی کافی نبود تا نگرانی ایجاد کنند، اکنون با گسترش جنگ‌های هرچه مرگبارتر روبه‌رو هستیم؛ جنگ‌هایی که صحنه‌های وحشتناکی از ویرانی میدان‌های نبرد و کودکان لاغر و گرسنه در غزه و سودان به نمایش می‌گذارند. این تصاویر، برای نسل‌های قدیمی یادآور قحطی و وحشتناکی خواهد بود که در دهه‌ی ۱۹۶۰ در جنگ بیافرا رخ داد و جان دو میلیون نفر را گرفت.

پایان جنگ سرد، چهار دهه پیش، به معنای پایان جنگ‌ها نبود. برعکس، فروپاشی نظم و انضباطی بود که دو ابر قدرت بر دولت‌های تابع خود تحمیل کرده بودند، دروازه را به سوی گسترش منازعات به ویژه مرگبار باز کرد (برای مثال، چند صد هزار کشته در عراق در طول جنگ‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳). با این حال، این منازعات دیگر بخشی از تقابل میان بلوک‌های شرقی و غربی نبود و در بسیاری از این دوره‌ها شاهد کاهش چشمگیر هزینه‌های نظامی، به ویژه توسط قدرت‌های بزرگ، بودیم. امروز اما وضعیت تغییر کرده است: اگرچه هنوز بلوک‌های جدیدی شکل نگرفته‌اند که بتوانند مقدمه‌ای برای جنگ جهانی سوم

باشند، هزینه‌های نظامی به طرز چشمگیری افزایش یافته است. و سلاح‌هایی که بار دیگر انبار می‌شوند، برای استفاده ساخته شده‌اند، همان‌گونه که اکنون در اوکراین، لبنان، غزه و ایران شاهد آن هستیم. ضرب‌المثل مشهور «اگر می‌خواهی صلح داشته باشی، برای جنگ آماده شو» که رهبران جهان امروز بارها و بارها بر زبان می‌آورند، همواره نادرست از آب درآمده است. هرچه سلاح‌ها بیشتر باشند، جنگ‌هایی که در نظام سرمایه‌داری بحران‌زده اجتناب‌ناپذیرند نیز مرگبارتر خواهند بود و رنج، ویرانی، قحطی و مرگ را در مقیاسی روزافزون گسترش می‌دهند. یکی از ویژگی‌های وضعیت جهانی از اوایل دهه‌ی ۲۰۲۰ این است که فجایع جهان تمایل دارند به یکدیگر پیوندند و همدیگر را تقویت و تحریک کنند، در نوعی گرداب دوزخی که اثرات ویرانگر آن روزه‌روز شدیدتر می‌شود.

برای مثال، ذوب شدن یخچال‌های قطبی به دلیل گرمایش جهانی، این گرمایش را بیش از پیش تشدید می‌کند، زیرا این توده‌ی عظیم یخ پیش‌تر پرتوهای خورشید را بازتاب می‌داد و مانع تبدیل آن‌ها به گرما می‌شد.

به همین ترتیب، تغییرات اقلیمی و جنگ‌ها موجب گسترش فقر و قحطی می‌شوند و در نتیجه مهاجرت به کشورهای توسعه‌یافته‌ی بیش‌تر افزایش می‌یابد. این مهاجرت، باعث رشد پوپولیسم خارجی‌ستیز در این کشورها و صعود نیروهای سیاسی‌ای می‌شود که تنها می‌توانند اوضاع را وخیم‌تر کنند. این مسئله به ویژه در عرصه‌ی اقتصادی صادق است، همان‌گونه که اقدامات ترامپ در زمینه‌ی تجارت نشان می‌دهد؛ تعرفه‌های تحمیلی،

ناپایداری بازار جهانی و اقتصاد سرمایه‌داری را، حتی در خود ایالات متحده، تشدید می‌کنند.

اگر بخواهیم تمامی بحران‌ها و فجایعی را که جهان با آن‌ها مواجه است مرور کنیم، درمی‌یابیم که همه‌ی آن‌ها جلوه‌هایی متفاوت از یک آشفتگی عمومی هستند که روزه‌روز بیش‌تر از کنترل رهبران جهان خارج می‌شود و بشریت را به سوی نابودی سوق می‌دهد. از ۲۸ ژانویه ۲۰۲۵، ساعت آخرالزمان در شیکاگو روی ساعت ۲۳:۵۸ و ۳۱ ثانیه تنظیم شده است؛ نزدیک‌ترین حالتی که تا کنون به نیمه شب رسیده است.

در مواجهه با فاجعه‌ای که در حال وقوع است و تهدید فزاینده‌ی نابودی بشریت، بسیاری از مردم، به ویژه جوانان، از تسلیم شدن در برابر یأس عمومی که جامعه را فرا گرفته، خودداری می‌کنند. ما به طور منظم شاهد اعتراض‌ها علیه تغییرات اقلیمی، تخریب محیط زیست و جنگ هستیم، اما روشن است که رهبران جهان، حتی زمانی که سخنرانی‌های محیط‌زیستی یا صلح‌طلبانه می‌کنند، علاقه‌ی واقعی به جلوگیری از این فجایع ندارند.

آنچه امروز شاهد آن هستیم، برعکس، ارزیابی مجدد کلی در مورد اقدامات کوچک «سبز» اعلام شده توسط رهبران دیروز است، در حالی که تعهدات آن‌ها به صلح روزه‌روز بی‌اعتبار می‌شود. و مسئله صرفاً نیت «خوب» یا «بد» این رهبران نیست. برخی از آن‌ها به طور علنی و بی‌شرمانه نیت جنایتکارانه‌ی خود را می‌پذیرند: پوتین و نتانیاهو بمباران جمعیت‌های

غیرنظامی را به طور فجیعی توجیه می‌کنند، در حالی که ترامپ، در گفتار و عمل، به تخریب محیط زیست دامن می‌زند.

با این حال، تمامی دولت‌ها، صرف‌نظر از شعارها و گرایش‌های سیاسی‌شان، به طور گسترده‌ای به افزایش تسلیحات و کاهش مکرر سیاست‌های حفاظت از محیط زیست می‌پردازند و هم‌زمان استانداردهای زندگی کارگران را نیز هدف قرار می‌دهند. این مسئله دلایل بسیار ساده‌ای دارد. اولاً، در مواجهه با فروپاشی فزاینده‌ی اقتصاد سرمایه‌داری، رقابت میان دولت‌ها تنها می‌تواند شدیدتر شود و آن‌ها هیچ راهی جز کاهش هزینه‌ی نیروی کار و کنار گذاشتن سیاست‌های حفاظت از محیط زیست برای رقابت در بازار جهانی ندارند. ثانیاً، همان‌طور که همواره در گذشته نیز اتفاق افتاده است، تضادهای اقتصادی عمیق سرمایه‌داری به تشدید تقابل‌های نظامی منجر می‌شود.

در واقع، اگرچه تظاهرات جوانان علیه تخریب محیط زیست و جنگ، نشان‌دهنده‌ی نگرانی عمیق درباره‌ی مسائل بنیادین است، اما در مقابله با بورژوازی حاکم بر جهان هیچ وزن واقعی‌ای ندارند، زیرا این تظاهرات حمله‌ی مستقیم و روبه‌روی پرولتاریا با طبقه‌ی حاکم را تشکیل نمی‌دهند؛ تنها طبقه‌ای که می‌تواند تهدیدی واقعی برای آن باشد. در نتیجه، این تظاهرات به‌راحتی طعمه‌ی کمپین‌های عوام‌فریبانه‌ی احزاب بورژوایی می‌شوند، احزابی که هدف آشکارشان منحرف کردن طبقه‌ی کارگر از مبارزه‌ی بنیادین خود علیه سرمایه‌داری است. و این مسئله، دقیقاً در قلب وضعیت تاریخی کنونی قرار دارد.

در واقع، نظام سرمایه‌داری از دید تاریخ محکوم به نابودی است، همان گونه که نظام برده‌داری در دوران باستان و نظام فئودالی در قرون وسطی در زمان خود به پایان راه رسیدند. مانند جامعه‌ی فئودالی، و پیش از آن جامعه‌ی برده‌داری، جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز وارد دوران انحطاط خود شده است. این انحطاط در آغاز قرن بیستم آغاز شد و نخستین جلوه‌ی بزرگ آن در جنگ جهانی اول پدیدار گردید. این جنگ نشان داد که قوانین اقتصادی نظام سرمایه‌داری، که در قرن نوزدهم موجب پیشرفت چشمگیر در تولید مادی شده بودند، اکنون به موانعی جدی بدل گشته‌اند؛ موانعی که خود را در تکان‌های عظیمی چون جنگ جهانی اول و بحران اقتصادی ۱۹۲۹ نشان دادند.

این روند افول در سراسر قرن بیستم ادامه یافت و اوج آن در جنگ جهانی دوم، که ریشه در همان بحران‌ها داشت، آشکار شد. هرچند سال‌های پس از جنگ دوره‌ای از رونق را با بازسازی اقتصادها به همراه آورد، اما در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰، تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری بار دیگر سربرآورد و جهان را به گردابی فزاینده از آشفتگی کشاند؛ گردابی متشکل از بحران‌های پی‌درپی اقتصادی، نظامی، سیاسی و اقلیمی. و این بحران‌ها قابل حل نیستند، زیرا از تناقض‌های بنیادینی ناشی می‌شوند که در خود قوانین اقتصادی سرمایه‌داری نهفته‌اند. از این رو، وضعیت جهان تنها می‌تواند بدتر شود، با هرج و مرجی فزاینده و بربریتی هرچه هولناک‌تر. این، تنها آینده‌ای است که نظام سرمایه‌داری می‌تواند به ما عرضه کند.

آیا باید نتیجه گرفت که هیچ امیدی نیست، هیچ نیرویی در جامعه توان مقابله با این مسیرِ منتهی به نابودی بشریت را ندارد؟ امروز برای بسیاری از کسانی که از وخامت اوضاع آگاه‌اند، یک نتیجه به روشنی آشکار شده است: هیچ راه حلی در درون نظام سرمایه‌داری حاکم بر جهان وجود ندارد. اما اگر چنین است، پس چگونه می‌توان از این نظام‌های یافت؟ چگونه می‌توان قدرت کسانی را که آن را اداره می‌کنند سرنگون کرد؟ چگونه می‌توان راهی به سوی جامعه‌ای گشود که دیگر با بربریت دنیای امروز روبه‌رو نباشد؟ جامعه‌ای که در آن پیشرفت‌های عظیم علم و فناوری دیگر صرف ساخت ابزارهای مرگبارتر یا غیرقابل سکونت ساختن زمین نشوند، بلکه بالعکس در خدمت شکوفایی و کمال انسان قرار گیرند؟ جامعه‌ای که در آن جنگ، بی‌عدالتی، فقر، بهره‌کشی و ستم ریشه‌کن شوند. جامعه‌ای که در آن انسان‌ها به جای رقابت و خشونت، در هماهنگی و همبستگی زندگی کنند. جامعه‌ای که در آن انسان نه در برابر طبیعت، بلکه در کنار و در پیوند با آن قرار گیرد.

وقتی به امکان چنین جامعه‌ای می‌اندیشیم، همیشه عده‌ای «واقع‌گرا» پیدا می‌شوند که شانه بالا می‌اندازند و می‌کشند چنین اندیشه‌هایی را به تمسخر بگیرند: «این‌ها خیال‌پردازی است، افسانه است، آرمان‌شهرگرایی است.» البته، این طرز فکر بیش از همه در میان قشرهای برخوردار جامعه و کسانی که با سرسپردگی از آنان دفاع می‌کنند رواج دارد؛ همان‌ها که سرسخت‌ترین سخنگویان و تحقیرکنندگان «اندیشه‌های آرمان‌گرایانه» هستند. با این حال، باید پذیرفت که دیدگاه آنان بر اکثریت گسترده‌ای از جامعه تأثیر می‌گذارد.

برای پاسخ دادن به همه‌ی این پرسش‌ها درباره‌ی آینده، نخست باید به مبارزات گذشته نگاهی بیندازیم.

یادآوری مبارزات گذشته برای آمادگی در مبارزات آینده

روایه‌هایی درباره‌ی جامعه‌ای ایده‌آل که در آن بی‌عدالتی‌ها ریشه‌کن شده و انسان‌ها در هماهنگی زندگی کنند، از دیرباز وجود داشته است. این رؤیاها را می‌توان در مسیحیت اولیه، در جنگ دهقانان در آلمان در قرن شانزدهم (آنا‌باپتیست‌ها به رهبری راهب توماس مونترز)، در انقلاب انگلستان در قرن هفدهم («دیگرز» یا «برابران واقعی») و در انقلاب فرانسه در اواخر قرن هجدهم (بابف و «توطئه‌ی برابری‌طلبان») یافت. درست است که این رؤیاها آرمان‌شهری بودند و در آن زمان قابل تحقق نبودند، زیرا شرایط مادی لازم برای تحقق آن‌ها وجود نداشت. توسعه‌ی طبقه‌ی کارگر در کنار انقلاب صنعتی در پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم بود که بنیان‌های یک جامعه‌ی کمونیستی را بر پایه‌های مادی محکم پی‌ریزی کرد.

این بنیان‌ها، از یک سو، فراوانی عظیم ثروتی بود که قوانین سرمایه‌داری آن را ممکن ساخته بودند؛ و فوری که بالقوه امکان تأمین کامل نیازهای انسانی را فراهم می‌کرد، و از سوی دیگر، رشد چشمگیر طبقه‌ای بود که بیشتر این ثروت را تولید می‌کرد: پرولتاریای مدرن. واقعیت این است که تنها طبقه‌ی کارگر قادر است تحولی عظیم را که با برچیدن سرمایه‌داری و با برپایی کمونیسم نمایان می‌شود، به اجرا درآورد. تنها طبقه‌ای که علاقه‌ی

واقعی به ریشه کن کردن بنیادین سرمایه‌داری و به ویژه تولید کالایی دارد، همان طبقه‌ای است که در قلب بحران این نظام قرار دارد.

زیرا دقیقاً بازار و سلطه‌ی کالاها در تولید سرمایه‌داری است که ریشه‌ی استثمار مزدبگیران را شکل می‌دهد. ویژگی متمایز طبقه‌ی کارگر، بر خلاف سایر گروه‌های تولیدکننده مانند خرده مالکان کشاورز یا صنعتگران، این است که از ابزار تولید محروم است و برای زندگی مجبور است نیروی کار خود را به صاحبان این ابزار تولید سرمایه‌داران خصوصی یا دولت بفروشد. زیرا در نظام سرمایه‌داری، نیروی کار به کالا تبدیل شده است – مهم‌ترین کالا – و همین تبدیل شدن به کالا، دلیل اصلی استثمار پرولتاریا است. به همین دلیل، مبارزه‌ی پرولتاریا علیه استثمار سرمایه‌داری در درون خود برچیدن کار مزدبگیری و در نتیجه برچیدن تمام شکل‌های کالایی را در بر دارد. علاوه بر این، این طبقه هم اکنون بیشتر ثروت جامعه را تولید می‌کند. این تولید به صورت جمعی، به لطف کار مشترکی که خود سرمایه‌داری توسعه داده است، انجام می‌شود. اما این نظام نتوانسته است اجتماعی‌سازی تولید را که به قیمت نابودی تولید فردی خرد آغاز کرده بود، به طور کامل به انجام برساند.

این یکی از تناقضات بنیادین سرمایه‌داری است: تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری، تولید جهانی شده، اما مالکیت ابزار تولید چه در دست صاحبان خصوصی و چه دولت‌های ملی همچنان پراکنده باقی مانده است. مالکان متعدد ابزار تولید، کالاها را تولید شده را در بازار رقابتی به خرید و فروش می‌کنند. در نتیجه برچیدن بازار مستلزم مصادره‌ی تمامی سرمایه‌داران و

تصرف جمعی همه‌ی ابزار تولید توسط جامعه است. این ماموریت تاریخی تنها توسط طبقه‌ای که خود ابزار تولید ندارد و به طور جمعی برای انجام آن اقدام می‌کند، قابل تحقق است.

۱۹۱۷: انقلاب در روسیه

به کسانی که هنوز مدعی‌اند این مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا چیزی جز «رویای شیرین» نیست، تنها کافی است واقعیت تاریخی را یادآوری کنیم. در واقع، در میانه‌ی قرن نوزدهم، به‌ویژه با جنبش چارتیست‌ها در انگلستان، قیام ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس، تأسیس انجمن بین‌المللی کارگران در سال ۱۸۶۴ در لندن (که به سرعت به یک «قدرت» در اروپا تبدیل شد) و کمون پاریس ۱۸۷۱، پرولتاریا شروع به اثبات این کرد که تهدیدی واقعی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار است. و این تهدید سپس با انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه و ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ در آلمان به طور کامل تأیید شد.

این انقلاب‌ها تأییدی برجسته بر چشم‌انداز «مانیفست کمونیست» بودند که توسط اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در سال ۱۸۴۸ اتخاذ شد و توسط کارل مارکس و فریدریش انگلس نوشته شده بود. این سند بنیادین چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

"کمونیست‌ها عار دارند که دیدگاه‌ها و اهداف خویش را پنهان سازند. آن‌ها آشکارا اعلام می‌کنند که اهدافشان تنها از طریق سرنگونی قهری تمام شرایط اجتماعی موجود قابل دستیابی است. بگذارید طبقات حاکم از انقلاب کمونیستی

بر خود بلرزند! پرولتاریا چیزی جز زنجیرهای خود برای از دست دادن ندارد. آنها
جهانی را بدست خواهند آورد."

و در واقع، از سال ۱۹۱۷ به بعد، طبقات حاکم، و به ویژه بورژوازی، شروع به لرزیدن کردند. قدرت موج انقلابی بین‌المللی، که در روسیه و آلمان به اوج خود رسید، چنان بود که دولت‌ها را وادار به پایان دادن به جنگ کرد. **کارگران سپس به قدرت خود پی بردند، به عنوان یک طبقه سازمان یافتند، در مجامع عمومی دائمی گرد هم آمدند، خود را در شوراها (سویت‌ها، واژه‌ی روسی به معنای «شوراها»)** سازمان‌دهی کردند، بحث و تصمیم‌گیری کردند و با هم عمل نمودند. آنها طلوع جهانی دیگر ممکن را در برابر چشمان خود مشاهده کردند.

۱۹۲۰-۱۹۳۰-۱۹۴۰-۱۹۵۰: دوره‌ی ضد انقلاب

برای بورژوازی که اینک با احتمال واقعی سرنگونی نظام استثمارگرانه‌اش و از دست دادن امتیازاتش روبه‌رو بود، ترس و خشمی فراگیر مستولی شد. در سال ۱۸۷۱، زمانی که پرولتاریای پاریس دو ماه در قدرت بود، بورژوازی فرانسه با همدستی نیروهای پروسه هنوز فرانسه را اشغال کرده بودند، سرکوب وحشتناکی علیه «کموناردها» آغاز کرد؛ «هفته‌ای خونین» که ۲۰۰۰۰ کشته بر جای گذاشت. در مواجهه با موج انقلابی ۱۹۱۷، این بار بورژوازی جهانی بود، و نه تنها بورژوازی یک یا دو کشور، که خشم و بربریت خود را

به اجرا گذاشت. رهبران همه‌ی کشورها، حتی «دموکراتیک‌ترین» آن‌ها، به طور یکپارچه از ارتش‌های سفید، به رهبری افسران رژیم تزار سرنگون شده، یکی از واپس‌گراترین رژیم‌های جهان، حمایت کردند. بدتر از همه، احزاب «سوسیالیست» که پیش‌تر با شرکت فعال در جنگ جهانی به اصول بنیادین انترناسیونالیسم پرولتری خیانت کرده بودند، با رهبری سرکوب خونین انقلاب آلمان به ورطه ننگ رسیدند، هزاران نفر را به کام مرگ فرستادند و دستور قتل بی‌رحمانه‌ی دو چهره‌ی برجسته‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا، روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت، را صادر کردند. گوستاو نوسکه، یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات (SPD) و وزیر دفاع، در این باره اعلام کرد: "کسی باید مثل سگ شکاری عمل کند. من از پذیرش مسئولیت نمی‌ترسم."

در روسیه، سرانجام ارتش‌های سفید توسط ارتش سرخ شکست خوردند. اما در آلمان، بورژوازی موفق شد تلاش‌ها برای قیام کارگران در سال‌های ۱۹۱۹، ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ را سرکوب کند. انقلاب روسیه خود را در انزوا یافت و این مسیر را برای ضد انقلاب هموار ساخت.

این صحنه‌ی بزرگ‌ترین تراژدی قرن بیستم بود: در روسیه، ضد انقلاب از «خارج» و از طریق اسلحه‌ی ارتش بیگانه پیروز نشد، بلکه از «درون» پیروز شد؛ با فساد، سرکوب، تبعید و قتل، در حالی که خود را انقلاب کمونیستی می‌نامید و به ظاهر به آن شبیه بود. در واقع، دولتی که پس از سرنگونی دولت بورژوایی شکل گرفته بود، ضد انقلاب را به وجود آورد. این دولت دیگر به خدمت پرولتاریا در روسیه و سایر نقاط جهان درنیامد و به مدافع

بورژوازی دولتی جدید تبدیل شد؛ بورژوازی ای که جایگزین بورژوازی کلاسیک شده بود و اکنون وظیفه‌ی ادامه‌ی استثمار طبقه‌ی کارگر را بر عهده داشت. این امر تأییدی دیگر بر دیدگاهی بود که انقلابیون اواسط قرن نوزدهم مطرح کرده بودند: **انقلاب کمونیستی تنها می‌تواند جهانی باشد**. این دیدگاه به روشنی در متن انگلس با عنوان «اصول کمونیسم» بیان شده بود که زمینه را برای مانیفست کمونیست فراهم کرد:

"انقلاب کمونیستی صرفاً یک پدیده‌ی ملی نخواهد بود، بلکه باید هم‌زمان در تمام کشورهای متمدن رخ دهد (...). این انقلاب تأثیر قدرتمندی بر سایر کشورهای جهان خواهد گذاشت و مسیر توسعه‌ای را که تا کنون دنبال کرده‌اند، به‌طور بنیادی دگرگون خواهد کرد و در عین حال سرعت آن را به شدت افزایش خواهد داد. این یک انقلاب جهانی است و به همین دلیل، دامنه‌ی جهانی خواهد داشت."

این اصل توسط تمامی انقلابیون قرن بیستم، به ویژه لنین، با شدت دفاع شد و ما مرهون بیان شفاف و روشن او هستیم:

"انقلاب روسیه تنها بخشی از ارتش جهانی سوسیالیست‌ها است و موفقیت و پیروزی انقلابی که به انجام رسانده‌ایم، بستگی به اقدام آن ارتش دارد. این واقعیتی است که هیچ یک از ما آن را فراموش نمی‌کنیم (...). پرولتاریای روسیه از انزوا و انفراد انقلابی خود آگاه است و به روشنی می‌بیند که مداخله‌ی متحد کارگران سراسر جهان، شرطی ضروری و پیش‌فرض بنیادین برای پیروزی آن است." (۲۳)

ژوئیه‌ی ۱۹۱۸)

به همین دلیل است که ایده‌ی «سوسیالیسم در یک کشور»، که از سال ۱۹۲۴ به بعد توسط استالین مطرح شد، خیانت او و حزب بلشویک را که خود رهبر آن شده بود، آشکار می‌کند. این خیانت، نخستین عمل ضدانقلاب وحشتناکی بود که بر پرولتاریای روسیه و در سطح بین‌المللی وارد شد. در روسیه، شاهد بودیم که استالین و همدستانش یکی پس از دیگری بهترین مبارزان انقلاب ۱۹۱۷ را از میان برداشتند، به ویژه در جریان «محاکمات شوم مسکو» در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸، جایی که متهمان تحت شکنجه و تهدید علیه خانواده‌هایشان مجبور به اقرار به بدترین جنایات شده و سپس با شلیک به پشت گردن اعدام می‌شدند. همزمان، میلیون‌ها کارگر بدون هیچ دلیلی کشته یا به اردوگاه‌های کار اجباری تبعید شدند تا فضای ترس و وحشت در میان مردم حفظ شود. خارج از روسیه، احزاب «کمونیست» استالینیزه شده در صف نخست کارشکنی و حتی سرکوب مبارزات کارگران قرار گرفتند، همان طور که در بارسلون در ماه مه‌ی ۱۹۳۷ رخ داد، زمانی که پرولتاریای آن شهر علیه افزایش سرکوبی که استالینیست‌ها بر آن‌ها تحمیل کرده بودند، به قیام برخاست.

در آلمان، وظیفه‌ی اصلی دفاع از رژیم سرمایه‌داری بر دوش احزاب «دموکراتیک» جمهوری وایمار - به ویژه حزب سوسیال دموکرات - نهاده شده بود؛ با این همه، بورژوازی نیاز داشت «تنبیهی» با خشونت بی سابقه بر پرولتاریای آن کشور تحمیل کند تا هرگونه گرایش به قیام علیه نظم سرمایه‌داری را برای همیشه از میان بردارد. و این وظیفه‌ی شنیع را حزب نازی بر عهده گرفت، با همان ظلم و بربریت عظیمی که همه‌ی ما از آن آگاه هستیم.

اما درباره‌ی جناح‌های «دموکراتیک» بورژوازی، به ویژه آن‌هایی که در فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده حاکم بودند، آن‌ها نیز نقشی در ضد انقلاب، اگرچه به شکلی کمتر نمایشی اما به همان اندازه مؤثر ایفا کردند. این جناح‌ها به حمایت از سرکوب پرولتاریای انقلابی در روسیه و آلمان اکتفا نکردند (برای نمونه، فرانسه که در سال ۱۹۱۸ آلمان را شکست داد، ۱۶۰۰۰ مسلسل به آن بازگرداند تا علیه کارگران شورشی استفاده شود). این نهادهای «دموکراتیک» بودند که سکوی پرتاب هیتلر برای رسیدن به قدرت شدند، و همین انگلستان دموکراتیک بود که به پیروزی هیتلر و متحد موسولینی در اسپانیا، فرانکو، کمک کرد. همچنین در دهه‌ی ۱۹۳۰، «دموکراسی‌ها» با پذیرش رژیم استالینیستی در سپتامبر ۱۹۳۴ در جامعه‌ی ملل، به آن مشروعیت دادند؛ جامعه‌ی مللی که لنین هنگام تأسیس آن در ۱۹۱۹ آن را «لانه‌ی دزدان» توصیف کرده بود. این مشروعیت با امضای پیمان کمک متقابل فرانسه و شوروی در مه‌ی ۱۹۳۵ (که به «پیمان لاوال-استالین» معروف شد) تقویت شد.

بدین ترتیب، بربریت وحشتناکی که در دهه‌ی ۱۹۳۰ تحت رژیم‌های استالینی و هیتلری و با همدستی رژیم‌های «دموکراتیک» شکل گرفت، به ما هشدار می‌دهد درباره‌ی خشم خون‌خواری که طبقه‌ی استثمارگر را در زمانی که امتیازات و سلطه‌اش بر جامعه به خطر می‌افتد، فرا می‌گیرد.

اما در دهه‌ی ۱۹۳۰، پرولتاریا و جامعه‌ی جهانی به طور کلی هنوز به پایان راه نرسیده بودند. این سال‌ها با فروپاشی اقتصاد جهانی و یورش‌های سهمگین به طبقه‌ی کارگر شناخته می

شوند؛ با این همه، پرولتاریا به سبب عمق شکست خویش، توان پاسخ دادن به این حملات از رهگذر بازگشت به مسیر انقلاب را نداشت. برعکس، این سال‌ها به بزرگ‌ترین تراژدی تاریخ بشر انجامید: جنگ جهانی دوم، با ۶۰ میلیون نفر کشته، عمدتاً غیر نظامیان، که در اردوگاه‌های متمرکز نازی‌ها یا زیر بمباران‌های گسترده‌ی شهری دو طرف جان باختند. نیازی نیست که اکنون، پس از هشت دهه، به جزئیات این تراژدیپردازیم؛ هنوز کتاب‌ها، مقاله‌ها و برنامه‌های تلویزیونی بسیاری وجود دارند که روایت آن را ارائه می‌دهند. به تازگی، فیلم موفق «اوپنهایمر» نیز یکی از جنایات به‌خصوص هولناک این دوره را یادآوری کرد: بمب‌های اتمی که در اوت ۱۹۴۵ توسط «دموکراسی بزرگ آمریکایی» بر ژاپن فرود آمد.

یکی از هولناک‌ترین جنبه‌های این جنگ آن است که برخلاف جنگ جهانی اول، پاسخی از سوی پرولتاریا برنی‌انگیخت. برعکس، پیروزی متفقین در سال ۱۹۴۵، که به عنوان پیروزی تمدن بر بربریت و «دموکراسی» بر فاشیسم نمایش داده شد، توهماتی را که بورژوازی در میان طبقه‌ی کارگر در کشورهای بزرگ ایجاد کرده بود، به ویژه توهماتی درباره‌ی «دموکراسی» به عنوان شکل ایده‌آل سازمان اجتماعی، سازمانی که فراتر از شعارهای مدافعانش، در واقع به استمرار استثمار کارگران، بی‌عدالتی، ستم و جنگ‌ها می‌انجامد، را تقویت کرد.

بدین ترتیب، پس از جنگ جهانی دوم، طبقه‌ی حاکم روش‌هایی را که در دهه‌ی ۱۹۳۰ به آن امکان می‌داد پرولتاریا را فلج کند و آن را به کشتار امپریالیستی بکشاند، از سر گرفت. قبل و بعد از جنگ، یکی از فریب‌های اصلی بورژوازی برای پرولتاریا، ارائه‌ی شکست‌های خود به عنوان پیروزی بود. بدون شک، اسطوره‌ی فرینده‌ی «دولت سوسیالیستی» که از انقلاب روسیه سر برآورد و به عنوان دژ پرولتاریا معرفی شد، در واقع چیزی جز مدافع سرمایه‌ی ملی شده نبود و همان ابزار اساسی برای بسیج و تضعیف روحیه‌ی پرولتاریا محسوب می‌شد. پرولتاریای سراسر جهان، که تحولات ۱۹۱۷ در آنها امیدهای عظیمی برانگیخته بود، اکنون به تسلیم بدون قید و شرط مبارزات خود در دفاع از «میهن سوسیالیستی» فراخوانده می‌شدند؛ و در جایی که برخی شروع به تردید درباره‌ی ماهیت ضد کارگری آن می‌کردند، ایدئولوژی بورژوایی توانست این ایده را در ذهنشان پیروانند که انقلاب نمی‌توانست نتیجه‌ای جز آنچه در روسیه رخ داد داشته باشد: ظهور جامعه‌ای جدید از استثمار و ستم که حتی بدتر از جامعه‌ی سرمایه‌داری بود.

در واقع، جهانی که پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفت، شاهد تقویت ضد انقلاب بود؛ اما این ضد انقلاب دیگر عمدتاً به شکل ترور، قتل پرولتاریا و اردوگاه‌های کار اجباری، که اکنون به طور ویژه برای دولت‌های «سوسیالیستی» محفوظ بود (مانند سرکوب‌های خونین در آلمان شرقی در ۱۹۵۳، مجارستان در ۱۹۵۶ و لهستان در ۱۹۷۰) متمرکز نبود، بلکه به شکلی بسیار زیرکانه‌تر، یعنی تسلط ایدئولوژیک بورژوازی بر استثمارشدگان، نمود

پیدا کرد؛ تسلطی که با بهبود موقت وضعیت اقتصادی در دوران بازسازی پس از جنگ نیز تقویت شد.

اما همان طور که در ترانه «هفته‌ی خونین» «La semaine sanglante» که پس از سرکوب کمون پاریس توسط کمونارد (ژان-بپتیست کلمنت) که همچنین خالق «زمان گیلاها» «Temps des cerises» سروده شد، آمده است:

«Les mauvais jours finiront» (روزهای بد به پایان خواهند رسید). و «روزهای بد» سلطه‌ی کامل ایدئولوژیک بورژوازی در مه‌ی ۱۹۶۸ به پایان رسید.

۱۹۶۸: از سرگیری مبارزه‌ی پرولتاریا

اعتصاب عظیم مه ۱۹۶۸ در فرانسه (که در آن زمان بزرگ‌ترین اعتصاب در تاریخ پرولتاریای جهان بود) نشانه‌ای از سرگیری مبارزات کارگری و پایان ضد انقلاب بود. زیرا مه ۱۹۶۸ صرفاً «یک امر فرانسوی» نبود؛ بلکه نخستین واکنش بزرگ پرولتاریای جهانی به حملات بورژوازی بود، بورژوازی‌ای که با بحران اقتصادی‌ای روبه‌رو شده بود که پایان رونق پس از جنگ را رقم می‌زد. مانیفستی که در نخستین کنگره‌ی ما به تصویب رسید، چنین می‌گوید:

"امروز شعله‌ی پرولتاریا دوباره در سراسر جهان شعله‌ور شده است. حرکت ممکن است گاه دچار سردرگمی و تردید باشد، اما با تکانه‌هایی که گاهی حتی انقلابیون را حیرت‌زده می‌کند، غول پرولتاریا سر برآورده و بازگشته تا بنای فرسوده‌ی

سرمایه‌داری را بلرزاند. از پاریس تا کوردوبا (در آرژانتین)، از تورین تا گدانسک، از لیسبون تا شانگهای، از قاهره تا بارسلونا، مبارزات کارگران بار دیگر برای سرمایه‌داران به مانند کابوسی شده است. هم زمان، در چارچوب این احیای عمومی طبقه، گروه‌ها و جریانات انقلابی نیز دوباره پدیدار شده‌اند و بر دوش خود وظیفه‌ی عظیمی دارند: بازسازی یکی از مهم‌ترین ابزارهای پرولتاریا، چه از نظر نظری و چه از نظر عملی، یعنی حزب طبقه‌ای آن."

نسلی جدید در حال برخاستن بود، نسلی که دورانِ ضدانقلاب را تجربه نکرده بود و در مواجهه با بازگشتِ بحرانِ اقتصادی، تمام ظرفیتِ بالقوه‌ی خود را برای مبارزه و تأمل نشان می‌داد. فضای اجتماعی به کلی دگرگون می‌شد: پس از سال‌های رکود و خاموشی، کارگران اکنون مشتاقِ گفتگو و «از نو ساختنِ جهان» بودند، به ویژه نسل‌های جوان‌تر. واژه‌ی «انقلاب» همه جا شنیده می‌شد. نوشته‌های مارکس، لنین و لوکزامبورگ دست به دست می‌گشت و بحث‌هایی بی‌پایان برمی‌انگیخت. طبقه‌ی کارگر در تلاش بود تاریخ و تجربه‌های گذشته‌اش را بازابد.

اما یکی از بنیادی‌ترین جنبه‌های این موجِ مبارزات کارگری آن بود که نشان می‌داد بورژوازی دیگر دستِ باز و آزادی عمل برای واکنش به بحرانِ نظامِ اقتصادی خود ندارد. برای کمونیست‌ها، و حتی برای اکثریتِ قریب به اتفاقِ تاریخ‌نگاران، روشن است که جنگِ جهانی دوم نتیجه‌ی بحرانِ عمومیِ اقتصادی بود که در سال ۱۹۲۹ آغاز شد. وقوع آن جنگ

مستلزم شکستی عمیق برای طبقه‌ی کارگر بود، یگانه نیرویی که توان مخالفت با بروز جنگ را داشت، چنان‌که در سال ۱۹۱۷ در روسیه و در ۱۹۱۸ در آلمان دیدیم. اما توانایی پرولتاریای جهانی برای واکنش گسترده و مصممانه به نخستین حملات بحران، از سال ۱۹۶۸ به بعد، بدان معنا بود که بخش‌های اصلی آن دیگر آماده نبودند همچون دهه‌ی ۱۹۳۰ به خدمت «دفاع از میهن» فراخوانده شوند. و حتی اگر این امر مستقیماً پیامد مبارزات کارگری نبود، خروج ایالات متحده از ویتنام در سال ۱۹۷۳ نشان داد که بورژوازی قدرت برتر جهان دیگر قادر نیست جوانان کارگر خود را برای جنگ بسیج کند؛ زیرا شمار بسیاری از جوانان از رفتن به جبهه و از گشتن یا کشته شدن به نام «دفاع از دنیای آزاد» سر باز زدند.

در اساس، دقیقاً به همین دلیل بود که گسترش تضادها در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی به رویارویی فراگیر میان دو بلوک و به جنگ جهانی سوم منتهی نشد.

یکی دیگر از جنبه‌های اساسی این ازسرگیری مبارزه‌ی طبقاتی آن بود که نه تنها ایده‌ی انقلاب را دوباره به آگاهی بسیاری از کارگران باز گرداند، بلکه منجر به شکل‌گیری اقلیت‌های کوچکی شد که خود را پیرو کمونیست چپ می‌دانستند؛ جریانی که از اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰، هم در درون و هم خارج از احزاب کمونیستی که به دشمن پیوسته بودند، علیه انحطاط این احزاب و سپس علیه فراخواندن پرولتاریا به جنگ جهانی دوم مبارزه می‌کرد.

همان‌طور که در مانیفست نخستین کنگره‌ی جریان کمونیست بین‌المللی نوشتیم:

"برای سال‌ها، جناح‌های مختلف، به ویژه جناح‌های آلمانی، هلندی و به ویژه چپ ایتالیایی، سطح قابل توجهی از فعالیت را در دو عرصه حفظ کردند: روشن‌سازی نظری و محکوم کردن خیانت‌های احزابی که هنوز خود را پرولتری می‌نامیدند. اما ضدانقلاب چنان عمیق و طولانی بود که اجازه‌ی بقای این جناح‌ها را نمی‌داد. جناح‌های آخری که تا آن زمان دوام آورده بودند، به‌خاطر ضربات شدید جنگ جهانی دوم و این واقعیت که این جنگ هیچ خیزش تازه‌ای از سوی طبقه ایجاد نکرد، به تدریج ناپدید شدند یا وارد روندی از انحطاط، رکود یا پس‌رفت گردیدند."

و در واقع، در پی مبارزات کارگران که از مه‌ی ۱۹۶۸ آغاز شد، شاهد پدید آمدن مجموعه‌ای از گروه‌ها و محافل بحث بودیم که هدفشان کشف مجدد کمونیست چپ بود، با یکدیگر به بحث و تبادل نظر می‌پرداختند و پس از برگزاری چندین کنفرانس بین‌المللی در سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۴، در تأسیس جریان کمونیست بین‌المللی در ژانویه‌ی ۱۹۷۵ مشارکت کردند.

دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰: دو دهه مبارزه

نخستین موج مبارزاتی که در مه‌ی ۱۹۶۸ آغاز شد، بی‌تردید تماشایی‌ترین بود: «پاییز داغ ایتالیا» در ۱۹۶۹ (که «مه طغیانگر» نیز نامیده می‌شود)، خیزش خشن در کوردوبا، آرژانتین،

در مه همان سال، و اعتصاب بزرگ در لهستان در زمستان ۱۹۷۰، همچنین جنبش‌های مهم در اسپانیا و بریتانیا در ۱۹۷۲. به ویژه در اسپانیا، کارگران، حتی در دوران حکومت فرانکو، آغاز به سازمان‌دهی از طریق مجامع توده‌ای کردند؛ روندی که در ویتوریا در سال ۱۹۷۶ به اوج خود رسید. بعد بین‌المللی این موج از مبارزات، تا اسرائیل (۱۹۶۹ و ۱۹۷۲) و مصر (۱۹۷۲)، منطقه‌ای گرفتار جنگ و ملی‌گرایی، نیز پژواک یافت.

تا حدی، شتاب این موج مبارزات را می‌توان با غافلگیری‌ای توضیح داد که در سال ۱۹۶۸ بورژوازی جهانی را دربر گرفت. پس از دهه‌ها ضدانقلاب و سلطه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی بر پرولتاریا، این طبقه به سخنان کسانی باور پیدا کرده بود که از ناپدید شدن هرگونه چشم‌انداز انقلابی، حتی پایان مبارزه‌ی طبقاتی، خبر می‌دادند. اما طبقه‌ی حاکم به سرعت از حالت غافلگیری خود بیرون آمد و ضد حمله‌ای را برای هدایت خشم کارگران را به سوی اهداف بورژوایی آغاز کرد. بدین ترتیب، پس از رشته‌ای از اعتصاب‌ها در مارس ۱۹۷۴ در بریتانیا، قدیمی‌ترین و باتجربه‌ترین بورژوازی جهان، نخست‌وزیر محافظه‌کار را برکنار کرد و «هارولد ویلسون»، رهبر حزب کارگر، را جایگزین او ساخت؛ حزبی که خود را مدافع منافع کارگران به ویژه به دلیل پیوندهای نزدیکی با اتحادیه‌های کارگری، معرفی می‌کرد. در این کشور، همچون بسیاری از کشورهای دیگر، از استثمارشدگان خواسته شد تا مبارزات خود را کنار بگذارند تا مبادا دولت‌های چپ‌گرایی را که ظاهراً از منافع آنان دفاع می‌کردند، تضعیف کنند یا مانع پیروزی آنان در انتخابات شوند.

این سیاست بورژوازی در کشورهای اصلی و توسعه‌یافته موفق شد به طور موقت مبارزه جویی کارگران را آرام کند، اما از سال ۱۹۷۴ به بعد، تشدید قابل توجه بحران سرمایه‌داری و حملات به پرولتاریا منجر به بازگشت چشمگیر این مبارزه شد: اعتصاب کارگران نفت در ایران، کارگران فولاد در فرانسه در سال ۱۹۷۸، «زمستان نارضایتی» ۱۹۷۸-۱۹۷۹ در بریتانیا، کارگران بنادر روتردام (به رهبری یک کمیته‌ی اعتصاب مستقل) و کارگران فولاد در برزیل در سال ۱۹۷۹ (که کنترل اتحادیه‌های کارگری را نیز به چالش کشیدند). این موج مبارزات در اعتصاب سراسری در لهستان در اوت ۱۹۸۰ به اوج خود رسید، به رهبری یک کمیته‌ی اعتصاب مستقل و بین صنایع (MKS)، که بی شک مهم‌ترین رویداد در مبارزه‌ی طبقاتی از سال ۱۹۶۸ به شمار می‌آید. و اگرچه سرکوب شدید کارگران لهستان در دسامبر ۱۹۸۱ این موج را متوقف کرد، اما طولی نکشید که مبارزه‌ی کارگران با اعتصابات در بلژیک در سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۶، اعتصاب عمومی در دانمارک در ۱۹۸۵، اعتصاب معدن‌کاران در انگلستان در ۱۹۸۴-۱۹۸۵، مبارزات کارگران راه‌آهن و بهداشت در فرانسه در ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸، و جنبش کارگران آموزش در ایتالیا در ۱۹۸۷ دوباره ظهور کرد. مبارزات در فرانسه و ایتالیا به ویژه، مانند اعتصاب سراسری در لهستان، ظرفیت واقعی برای خودسازماندهی از طریق مجامع عمومی و کمیته‌های اعتصاب را نشان داد.

این صرفاً فهرستی از اعتصابات نیست. این موج مبارزات به طور دورانی پیش نرفت، بلکه پیشرفت‌های واقعی در آگاهی طبقاتی ایجاد کرد. این پیشرفت منجر به شکل‌گیری «هماهنگی‌ها» شد که در چندین کشور، به ویژه فرانسه و ایتالیا، شروع به رقابت با

اتحادیه‌های کارگری رسمی کردند؛ اتحادیه‌هایی که نقش‌شان به‌عنوان آتش‌نشان در خدمت دولت بورژوازی در طول مبارزات روزه‌روز آشکارتر شد. این هماهنگی‌ها که غالباً ماهیتی تشکیلاتی و صنفی داشتند، تلاشی از سوی سازوکار اتحادیه‌ها و سازمان‌های چپ افراطی بود تا به‌اشکال جدید، سلطه‌ی اتحادیه‌ها بر کارگران را تداوم بخشند و مانع از سیاسی شدن مبارزات آن‌ها شوند؛ امری که به معنای به‌رسمیت شناختن این مبارزات نه فقط به عنوان شکلی از مقاومت در برابر حملات سرمایه‌داری، بلکه به عنوان آمادگی برای مبارزه‌ی نهایی علیه نظام سرمایه‌داری بود.

دهه‌ی ۱۹۹۰: دوره‌ی تجزیه

در واقع، دهه‌ی ۱۹۸۰ از همان آغاز، دشواری‌های طبقه‌ی کارگر در گسترش مبارزه و تحقق پروژه‌ی انقلابی‌اش را آشکار ساخت.

اعتصاب سراسری در لهستان در سال ۱۹۸۰ از نظر وسعت و توانایی کارگران در خودسازمان‌دهی در مبارزه، استثنایی بود. اما این اعتصاب همچنین نشان داد که در کشورهای بلوک شرقی، توهّمات درباره‌ی «دموکراسی» غربی بسیار گسترده بود. حتی جدی‌تر آنکه، در برابر سرکوبی که در دسامبر ۱۹۸۱ بر کارگران لهستان وارد شد، همبستگی پرولتاریا در کشورهای غربی به بیانیه‌های صرفاً لفظی تقلیل یافت و نتوانستند ببینند که در دو سوی پرده‌ی آهنی، در واقع یک مبارزه‌ی واحد طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه‌داری جریان داشت. این نخستین نشانه از ناتوانی پرولتاریا در سیاسی کردن مبارزه‌ی خود و توسعه‌ی بیشتر آگاهی انقلابی‌اش بود.

اما این دشواری‌هایی که طبقه‌ی کارگر با آن مواجه بود، با سیاست‌های جدیدی که توسط بخش‌های مسلط بورژوازی اجرا شد، تشدید شد. در بیشتر کشورها، «جایگزین چپ‌گرایان» در قدرت جای خود را به فرمولی دیگر برای مقابله با طبقه‌ی کارگر داد. جناح راست به قدرت بازگشت و حملات خشونت‌آمیزی سابقه‌ای علیه کارگران آغاز کرد، در حالی که جناح چپ در مخالفت، مبارزات را از درون خراب می‌کرد.

بدین ترتیب، در سال ۱۹۸۱، رئیس‌جمهور آمریکا، رونالد ریگان، ۱۱۰۰۰ نفر از کارکنان ترافیک هوایی را به دلیل غیرقانونی بودن اعتصابشان اخراج کرد. در سال ۱۹۸۴، نخست‌وزیر بریتانیا، مارگارت تاچر، حتی فراتر از دوست خود ریگان رفت. در آن زمان، طبقه‌ی کارگر در بریتانیا پرشورترین و مبارزترین در جهان بود و سال به سال رکوردهای تازه‌ای در تعداد روزهای اعتصاب ثبت می‌کرد. برای بورژوازی این کشور و نیز دیگر کشورها، لازم بود کمر آنان شکسته شود. در مارس ۱۹۸۴، «بانوی آهنین» با اعلام تعطیلی معادن متعدد، معدنچیان را تحریک کرد و دست در دست اتحادیه‌های کارگری، آن‌ها را از سایر برادران طبقاتی‌شان جدا ساخت. معدنچیان برای یک سال تنها مبارزه کردند تا خسته و فرسوده شدند (تاچر و دولتش این اقدام را با انبار مخفیانه‌ی زغال‌سنگ از پیش آماده کرده بودند). تظاهرات به شدت سرکوب شد (۳ کشته، ۲۰۰۰۰ زخمی، ۱۱۳۰۰ بازداشتی). چهار دهه طول کشید تا کارگران بریتانیا بر دلسردی، تضعیف روحیه و فلجی ناشی از این شکست غلبه کنند.

این امر توانایی بورژوازی در بریتانیا و سایر نقاط جهان را نشان داد که چگونه می‌تواند به صورت هوشمندانه و مؤثر در برابر توسعه‌ی مبارزات کارگری واکنش نشان دهد، مانع از آن شود که این مبارزات به سیاسی شدن پرولتاریا منجر شوند و حتی در برخی کشورها، حس هویت طبقاتی آن را از میان ببرد، به ویژه با از بین بردن روحیه‌ی مبارزه در بخش‌های نمادین مانند معادن، کشتی‌سازی، فولاد و خودروسازی. خود را نشان داد.

نقل یک جمله‌ی کوتاه از یکی از مقالات ما در سال ۱۹۸۸ مشکل حیاتی طبقه‌ی کارگر در آن زمان را به خوبی خلاصه می‌کند: «شاید صحبت از انقلاب در سال ۱۹۸۸ به اندازه‌ی سال ۱۹۶۸ آسان نباشد.»

این فقدان موقت چشم‌انداز شروع به تأثیرگذاری بر کل جامعه کرد. نیهیلیسم گسترش یافت. دو کلمه‌ی کوچک از یک ترانه‌ی گروه پانک «سکس پیستولز» بر دیوارهای سراسر لندن با اسپری نوشته شد: «آینده‌ای نیست».

در چنین زمینه‌ای، با فرسودگی نسل ۱۹۶۸ و آغاز آشکار شدن انحطاط جامعه، ضربه‌ای هولناک به طبقه‌ی ما وارد شد: فروپاشی بلوک شرقی و سپس اتحاد «شوروی» در سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱، کارزار پرصدایی درباره‌ی «مرگ کمونیسم» به راه انداخت. دروغ بزرگ «استالینیسیم = کمونیسم» بار دیگر به طور کامل مورد بهره‌برداری قرار گرفت؛ تمامی جنایات شیخ این رژیم که در واقع سرمایه‌داری بود، به طبقه‌ی کارگر و «نظام» آن نسبت داده شد. بدتر از آن، این پیام روز و شب جار زده می‌شد: «این

جایی است که مبارزه‌ی کارگران به آن منتهی می‌شود: به بربریت و ورشکستگی! این جایی است که رؤیای انقلاب به آن می‌انجامد: به کابوس! در سپتامبر ۱۹۸۹ نوشتیم: «حتی در آخرین لحظات مرگ خود، استالینسم آخرین خدمت را به سلطه‌ی سرمایه می‌کند؛ و در حال تجزیه، جنازه‌ی آن همچنان جوّی را که پرولتاریا در آن نفس می‌کشد، آلوده می‌سازد.» (نژهای درباره‌ی بحران اقتصادی و سیاسی در کشورهای شرقی)، شماره‌ی ۶۰ مجله‌ی بررسی انترناسیونالیستی) و این امر به طرز چشمگیری تأیید شد. این تغییر بزرگ تاریخی در وضعیت جهان، پدیده‌ای را که در دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز به رشد کرده بود و به فروپاشی رژیم‌های استالینیستی کمک کرده بود، تشدید کرد: **تجزیه‌ی عمومی جامعه‌ی سرمایه‌داری.**

تجزیه صرفاً یک لحظه‌ی گذرا و سطحی نیست؛ بلکه یک روند عمیق است که اثر خود را بر کل جامعه می‌گذارد. این مرحله‌ی نهایی انحطاط سرمایه‌داری است، مرحله‌ای پر از درد و رنج که یا به نابودی بشریت یا به انقلاب جهانی کمونیستی می‌انجامد. همان‌طور که در سال ۱۹۹۰ نوشتیم:

"... بحران کنونی در زمانی شکل گرفته که طبقه‌ی کارگر دیگر تحت بار سنگین ضد انقلاب قرار ندارد. با احیای تاریخی خود از سال ۱۹۶۸ به بعد، این طبقه نشان داده است که بورژوازی دست آزاد برای به راه انداختن جنگ جهانی سوم نداشته است. هم زمان، اگرچه پرولتاریا به اندازه‌ی کافی قوی بوده تا مانع از وقوع این جنگ شود، اما هنوز قادر به سرنگونی سرمایه‌داری نیست، (...). در چنین شرایطی،

جایی که دو طبقه‌ی تعیین‌کننده و متضاد جامعه در برابر هم قرار دارند و هیچ یک قادر به تحمیل پاسخ نهایی خود نیست، تاریخ با این حال به طور کامل متوقف نمی‌شود. حتی کمتر برای سرمایه‌داری نسبت به شکل‌های اجتماعی پیشین، «توقف» یا «سکون» زندگی اجتماعی ممکن است. با توجه به بحران‌های عمیق سرمایه‌داری و تشدید تضادهای آن، ناتوانی بورژوازی در ارائه‌ی حتی کوچک‌ترین چشم‌انداز برای کل جامعه و ناتوانی پرولتاریا، در این لحظه، در پیش بردن آشکار چشم‌انداز خود، تنها می‌تواند به وضعیتی از تجزیه‌ی عمومی منجر شود. سرمایه‌داری بر پاهای خود در حال پوسیدن است."

("تزهایی درباره‌ی تجزیه، مرحله‌ی نهایی انحطاط سرمایه‌داری"، بند ۴)

این فساد، جامعه را در تمامی سطوح تحت تأثیر قرار می‌دهد و مانند یک سم عمل می‌کند: فردگرایی فزاینده، رفتارهای غیرمنطقی، خشونت، خودتخریبی و امثال آن. ترس و نفرت به تدریج بر جامعه غلبه می‌کنند. کارتل‌های مواد مخدر در آمریکای لاتین شکل می‌گیرند و نژادپرستی همه جا گسترش می‌یابد... اندیشه با ناتوانی در دیدن آینده و دیدگاهی کوتاه نظر و محدود مشخص می‌شود؛ سیاست بورژوازی روزه‌روز محدودتر و پراکنده‌تر می‌گردد. این غوطه‌وری روزمره ناگزیر بر پرولتاریا نیز اثر می‌گذارد. وقتی پرولتاریا به واحدهای منفرد و شهروندانی جدا از هم تبدیل می‌شود، بیشترین بار فساد جامعه را تحمل می‌کند.

دهه‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۰: تلاش‌های مبارزه‌ای که به خاطر از دست رفتن هویت طبقاتی دچار اختلال شدند

سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ شاهد پشت سر هم تلاش‌هایی برای مبارزه بودند، که همگی با این واقعیت مواجه شدند که طبقه‌ی کارگر دیگر از وجود خود بی‌خبر بود، و بورژوازی موفق شده بود کاری کند که طبقه کارگر فراموش کند که این طبقه نیروی محرکه‌ی جامعه و آینده است.

در ۱۵ فوریه‌ی ۲۰۰۳، تظاهراتی جهانی علیه جنگ قریب‌الوقوع در عراق برگزار شد (که در واقع در مارس همان سال، به بهانه‌ی «مبارزه با تروریسم»، هشت سال به طول انجامید و یک میلیون نفر را کشت). این جنبش جنگ را رد می‌کرد، در حالی که جنگ‌های پی‌درپی دهه‌ی ۱۹۹۰ هیچ مقاومتی برنی‌انگیخته بود. اما این جنبش بیش از همه محدود به حوزه‌ی شهروندی و صلح‌طلبانه بود؛ این طبقه‌ی کارگر نبود که علیه گرایش‌های جنگ‌طلبانه‌ی دولت خود مبارزه می‌کرد، بلکه مجموعه‌ای از شهروندان بود که از دولت‌های خود خواستار سیاست صلح‌آمیز بودند.

در ماه‌های مه و ژوئن ۲۰۰۳، در فرانسه، تظاهرات‌های فراوانی علیه اصلاحات بازنشستگی برگزار شد. اعتصابی در بخش آموزش ملی رخ داد و تهدید به «اعتصاب سراسری» وجود داشت، اما در نهایت این اتفاق نیفتاد و معلمان در انزوا باقی ماندند. این محدود ماندن به یک بخش مشخص، آشکارا نتیجه‌ی سیاست عمدی تقسیم از سوی اتحادیه‌های کارگری

بود، اما این خرابکاری موفق شد زیرا بر ضعف بسیار بزرگی در طبقه‌ی کارگر استوار بود: معلمان خود را جدا از دیگران می‌دانستند و احساس نمی‌کردند که عضو طبقه‌ی کارگر هستند. در آن زمان، خود مفهوم طبقه‌ی کارگر هنوز در حالت ابهام بود، طرد شده، قدیمی و حتی شرم‌آور تلقی می‌شد.

در سال ۲۰۰۶، دانشجویان در فرانسه به طور گسترده‌ای علیه قراردادی ناامن که به طور ویژه برای جوانان طراحی شده بود، یعنی نخستین قرارداد استخدام به میدان آمدند. این جنبش یک تناقض را آشکار کرد: طبقه کارگر همچنان در حال تأمل در مورد وضعیت خود بود، اما خود از این واقعیت آگاه نبود. دانشجویان دوباره شکلی از مبارزه را کشف کردند که به طور واقعی کارگری بود: مجامع عمومی. این مجامع محلی برای بحث‌های واقعی بودند و برای کارگران، بیکاران و بازنشستگان نیز باز بودند. آن‌ها به تقویت همبستگی طبقاتی میان نسل‌ها و میان بخش‌های مختلف کمک می‌کردند. این جنبش نشان‌دهنده‌ی ظهور نسلی جدید است که آماده است تا فداکاری‌های تحمیل شده را رد کند و مقابله کند. با این حال، این نسل در دهه‌ی ۱۹۹۰ پرورش یافته بود و به همین دلیل به شدت تحت تأثیر فقدان آشکار طبقه‌ی کارگر و ناپدید شدن پروژه و تجربه‌ی آن قرار داشت. بنابراین، این نسل جدید نه به عنوان یک طبقه‌ی استثمار شده، بلکه در قالب جمعیت «شهروندان» عمل کرد و خود را در آن حل کرد.

جنبش «اشغال» که در سال ۲۰۱۱ بخش‌های وسیعی از جهان گسترش یافت، همان نقاط قوت و ضعف جنبش‌های پیشین را تکرار کرد. در این جنبش نیز هم مبارزه‌جویی و هم تفکر شکل می‌گرفت، اما این بار نیز **بدون پیوندی ارگانیک با طبقه‌ی کارگر و تاریخ مبارزاتی آن**. برای جنبش‌های «خشمگینان» اسپانیا یا جنبش اشغال در ایالات متحده، اسرائیل و بریتانیا، گرایش به دیدن خود به عنوان «شهروندان» — و نه «پرولتاریا» — کل جنبش را در برابر ایدئولوژی دموکراتیک بورژوایی آسیب‌پذیر کرد. در نتیجه شعار جنبش به «دموکراسی واقعی، همین حالا!» فروکاسته شد و احزابی مانند سیریزا در یونان و پودموس در اسپانیا توانستند خود را به عنوان وارثان مشروع این شورش‌ها جا بزنند. به بیان دیگر، کارگران و فرزندان‌شان که این بار به عنوان «شهروند» در کنار دیگر اقشار خشمگین — صاحبان مشاغل کوچک، پیشه‌وران، کشاورزان و غیره — به میدان آمده بودند، نتوانستند مبارزه‌ای علیه خود نظام استثمار و سرمایه‌داری پیش ببرند. در عوض، مطالبات آنان ذیل پرچم خواسته‌هایی برای **سرمایه‌داری عادلانه‌تر، انسانی‌تر و بهتر مدیریت‌شده**، و در یک کلام، برای **"رهبران بهتر"** در همان سیستم موجود، می‌بینند.

بنابراین دوره‌ی ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۱ نشان دهنده‌ی مجموعه‌ای از تلاش‌های طبقه‌ی ما برای مبارزه با ادامه‌ی وخامت شرایط زندگی و کار تحت سرمایه‌داری بحران‌زده است، اما این طبقه، از هویت طبقاتی خود محروم، در نهایت (به طور موقت) به رکود و انفعال بزرگ‌تری دچار شد.

وخامت بیشتر تجزیه در دهه‌ی ۲۰۱۰ این دشواری‌ها را تشدید کرد: ظهور پوپولیسم با تمام رفتارهای غیرمنطقی و نفرتی که این جریان سیاسی بورژوازی در خود دارد، گسترش بین‌المللی حملات تروریستی، تصرف قدرت در مناطق وسیع توسط قاچاقچیان مواد مخدر در آمریکای لاتین و جنگ سالاران در خاورمیانه، آفریقا و قفقاز، موج‌های عظیم مهاجرانی که از وحشت گرسنگی، جنگ، بربریت و بیابان‌زایی ناشی از گرمایش جهانی فرار می‌کنند... دریای مدیترانه به گور آبی هزاران نفر تبدیل شده است.

این روند فاسد و مرگبار تمایل دارد ناسیونالیسم و اتکا به «حمایت» دولتی را تقویت کند و تحت تأثیر نقدهای نادرست سیستم که پوپولیسم (و برای اقلیتی، جهادیسیم) ارائه می‌دهد، قرار گیرد. فقدان هویت طبقاتی با گرایش به تکه‌تکه شدن به گروه‌های نژادی، جنسی و سایر دسته‌بندی‌های خاص تشدید می‌شود، که این خود تبعیض و تقسیم را بیشتر می‌کند، در حالی که تنها مبارزه‌ی پرولتاریا می‌تواند وحدت تمام بخش‌های جامعه را که قربانی بربریت سرمایه‌داری هستند، برقرار کند. و این به دلیل اساسی است که تنها مبارزه‌ای است که قادر به برانداختن این نظام است.

۲۰۲۰: بازگشت مبارزه‌جویی طبقه‌ی کارگر

اما وضعیت کنونی را نمی‌توان تنها به این تجزیه‌ی جامعه محدود کرد. نیروهایی فراتر از نیروهای تخریب و بربریت نیز در کار هستند: بحران اقتصادی همچنان بدتر می‌شود و هر روز نیاز به مبارزه را افزایش می‌دهد؛ وحشت زندگی روزمره دائماً پرسش‌هایی را مطرح

می‌کند که کارگران ناگزیر از اندیشیدن به آن‌ها هستند؛ مبارزات سال‌های اخیر شروع به ارائه‌ی برخی پاسخ‌ها کرده‌اند و این تجربیات بدون آنکه خودمان متوجه شویم، اثر خود را بر جای می‌گذارند. به گفته‌ی مارکس: «ما دوست شجاع خود را می‌شناسیم... آن موش کور پیر که می‌تواند خیلی سریع در زمین کار کند، آن پیشگام شایسته.»

در سال ۲۰۱۹، یک جنبش اجتماعی علیه اصلاحات جدید بازنشستگی در فرانسه شکل گرفت. حتی فراتر از شدت مبارزه که بسیار برجسته بود، گرایش به همبستگی میان نسل‌ها بود که در راهپیمایی‌ها نمود یافت: بسیاری از کارگران شصت‌ساله که خود مستقیماً تحت تأثیر این اصلاحات نبودند، دست به اعتصاب زدند و تظاهرات کردند تا کارگران جوان از این حمله‌ی بورژوازی آسیب نبینند.

شیوع جنگ در اوکراین در فوریه‌ی ۲۰۲۲ موجب نگرانی شد؛ در میان طبقه‌ی کارگر ترس از گسترش و تشدید درگیری وجود داشت. اما در عین حال، جنگ، تورم را به طور قابل توجهی تشدید کرد. بریتانیا، که پیش‌تر با آثار فاجعه‌بار برگزیت مواجه بود، بیشترین ضربه را متحمل شد. در مواجهه با این وخامت در شرایط زندگی و کار، اعتصابات در بسیاری از بخش‌ها (بهداشت، آموزش، حمل‌ونقل و غیره) شکل گرفت: چیزی که رسانه‌ها آن را «تابستان نارضایتی» نامیدند، با اشاره به «زمستان نارضایتی» سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۹!

با ترسیم این شباهت میان این دو جنبش بزرگ که با فاصله‌ی ۴۳ سال رخ داده‌اند، خبرنگاران، غالباً به طور ناخواسته، یک واقعیت اساسی را برجسته کردند: پشت این ابراز

«نارضایتی» یک جنبش بسیار عمیق نهفته است. دو عبارت در صفوف اعتصاب در سراسر کشور شنیده می‌شد: «بس است، بس است» و «ما کارگران هستیم». به عبارت دیگر، اگر کارگران بریتانیا علیه تورم ایستاده‌اند، فقط به این دلیل نیست که این وضعیت غیرقابل تحمل است، بلکه به این دلیل است که آگاهی در ذهن کارگران رشد کرده است، زیرا این موش‌کور دهه‌هاست که مشغول کندن بوده است و حالا سر خود را بیرون آورده است: پرولتاریا شروع به بازیابی هویت طبقاتی خود کرده، اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده و احساس می‌کند که یک نیروی اجتماعی و جمعی است. مبارزات طبقه‌ی کارگر در بریتانیا در سال ۲۰۲۲ اهمیت و معنایی دارد که فراتر از مرزهای آن کشور است. از یک سو، این مبارزات در کشوری انجام می‌شد که از نظر اقتصادی، مالی و سیاسی اهمیت جهانی دارد، به ویژه به دلیل سلطه‌ی زبان انگلیسی و بازمانده‌های امپراتوری بریتانیا از دوران اوج سرمایه‌داری. از سوی دیگر، این قدیمی‌ترین پرولتاریا در جهان است که دیده‌ایم در حال فعالیت است، پرولتاریایی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ مبارزه‌جویی استثنایی از خود نشان داده بود اما سپس، در دوران مارگارت تاچر، با حملات گسترده‌ی بورژوازی با شکست سنگینی مواجه شد که آن را برای دهه‌ها فلج کرد. بیداری چشمگیر این پرولتاریا نشانه‌ی تغییر عمیق در ذهنیت و آگاهی کل پرولتاریا در سطح جهان است.

در فرانسه، موج جدیدی از بسیج در حال شکل‌گیری بود که در آن، تظاهرکنندگان هویت خود را بار دیگر با آرمان طبقه کارگر همسو کردند و شعار «بس است، بس است» را برگزیدند و آن را به فرانسه «C'est assez!» ترجمه کردند. در راهپیمایی‌ها، ارجاعاتی

به اعتصاب بزرگ ماه مه ۱۹۶۸ ظاهر می‌شود. بنابراین درست بود که ما در سال ۲۰۲۰ نوشتیم:

"دستاوردهای مبارزات دوره‌ی ۱۹۸۹-۱۹۶۸ از بین نرفته‌اند، حتی اگر ممکن است بسیاری از کارگران (و انقلابیون) آن‌ها را فراموش کرده باشند: مبارزه برای خودسازمان‌دهی و گسترش مبارزات؛ آغاز درک نقش ضدکارگری اتحادیه‌ها و احزاب چپ سرمایه‌داری؛ مقاومت در برابر کشیده شدن به جنگ؛ بی‌اعتمادی نسبت به بازی‌های انتخاباتی و پارلمانی و غیره. مبارزات آینده باید بر اساس جذب انتقادی این دستاوردها و توسعه‌ی آن‌ها باشد و قطعاً نباید آن‌ها را انکار یا فراموش کند."

(مجله بررسی‌های انترناسیونالیستی-شماره ۱۶۴)

طبقه‌ی کارگر باید برای بازپس‌گیری تاریخ خود گام بردارد. به طور مشخص، نسل‌هایی که تجربه‌ی ۱۹۶۸ و رویارویی با اتحادیه‌های کارگری در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ را از سر گذرانده‌اند، هنوز زنده‌اند. جوانان مجامع عمومی ۲۰۰۶ و ۲۰۱۱ نیز باید تجربه‌های خود را با جوانان امروز در میان بگذارند. این نسل تازه‌ی دهه‌ی ۲۰۲۰ نه شکست‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ (به‌ویژه در دوران تاچر و ریگان) را تجربه کرده، نه دروغ سال ۱۹۹۰ درباره‌ی «مرگ کمونیسم» و «پایان مبارزه‌ی طبقاتی» را، و نه سال‌های سختی را که پس از آن آمد. این نسل در دل بحرانی دائمی و جهانی رو به انحطاط رشد کرده است؛ و به همین دلیل،

روحیه مبارزاتی‌اش همچنان دست‌نخورده باقی مانده. این نسل جدید می‌تواند همه‌ی نسل‌های دیگر را رهبری کند، در حالی که به آن‌ها گوش می‌دهد و از تجربه‌هایشان، چه پیروزی‌ها و چه شکست‌ها، می‌آموزد. گذشته، حال و آینده می‌توانند بار دیگر در آگاهی پرولتاریا به هم پیوندند.

در برابر پیامدهای ویرانگر تجزیه، پرولتاریا مجبور خواهد بود مبارزات خود را سیاسی کند.

همان‌طور که دیدیم، دهه‌ی ۲۰۲۰ چشم‌انداز دگرگونی‌هایی بی‌سابقه را در سراسر جهان گشوده است، دگرگونی‌هایی که در نهایت می‌توانند به نابودی بشریت بینجامند.

بیش از هر زمان دیگری، طبقه‌ی کارگر با چالشی بزرگ روبه‌رو است: باید پروژه‌ی انقلابی خود را از طریق، تنها چشم‌انداز ممکن و پیش‌رو «کمونیسم» گسترش دهد. برای رسیدن به این هدف، پیش از هر چیز باید در برابر تمام نیروهای متفرق‌کننده‌ای که پیوسته برای از هم پاشیدن وحدت و آگاهی طبقاتی‌اش عمل می‌کنند، مقاومت کند. باید بتواند از افتادن در دام پراکندگی و تکه‌تکه شدن اجتماعی که به نژادپرستی، درگیری‌های گروهی، انزوا و ترس می‌انجامد، پرهیز کند. همچنین باید در برابر وسوسه‌های ناسیونالیسم و جنگ، در شکل‌های «بشردوستی»، «ضدتروریسم» یا «مقاومت» و غیره ایستادگی کند. طبقات بورژوازی همواره برای توجیه بربریت خود،

دشمن را به «بربریت» متهم می کنند. ایستادگی در برابر این روند پوسیدگی که به تدریج سراسر جامعه را آلوده می سازد و توانایی رشد دادن به مبارزه و افق انقلابی خود، تنها زمانی ممکن است که کل طبقه ی کارگر سطح آگاهی و سازمان یافتگی اش را بالا ببرد، بتواند مبارزات خود را سیاسی کند، و فضاهایی برای بحث و گفت وگو ایجاد کند و کنترل مستقیم اعتصاب ها به دست خود کارگران گرفته شوند. زیرا مبارزه ی پرولتاریا با سرمایه داری، چیزی جز این نیست که:

- همبستگی کارگری در برابر تکه تکه شدن اجتماعی.
- همبستگی بین المللی (انترناسیونالیسم) علیه جنگ.
- آگاهی انقلابی علیه دروغ های بورژوازی و پوپولیسم غیرعقلانی.
- نگرانی برای آینده ی بشریت در برابر نیهیلیسم و تخریب طبیعت.

انقلابیون جهان

این مرور کوتاه بر چند دهه مبارزات کارگری، یک ایده ی اساسی را روشن می کند: مبارزه ی تاریخی طبقه ی ما برای سرنگونی سرمایه داری راهی طولانی خواهد داشت. در طول این مسیر با مجموعه ای از موانع، تله ها و شکست ها روبرو خواهیم شد. برای پیروزی نهایی، این مبارزه ی انقلابی نیازمند ارتقای آگاهی و سازمان یافتگی کل طبقه ی کارگر در سطح جهانی است. برای محقق شدن این ارتقای کلی، پرولتاریا

باید با همه‌ی تله‌هایی که بورژوازی در جریان مبارزه بر سر راه او گذاشته مقابله کند و همزمان، گذشته‌ی خود و تجربه‌ای که طی دو قرن جمع‌آوری کرده را بازپس گیرد.

وقتی انجمن بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول) در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در لندن تأسیس شد، این سازمان تجسم طبیعت جهانی مبارزه‌ی پرولتاریا شد، که شرط پیروزی انقلاب جهانی بود. این انجمن منبع الهام شعری شد که در سال ۱۸۷۱ توسط کمونار اُژن پوتیه نوشته شد و به آهنگی انقلابی تبدیل گشت که نسل به نسل در میان پرولتاریای در حال مبارزه، به تقریباً همه زبان‌های دنیا ترجمه و منتقل شد. متن ترانه‌ی «انترناسیونال» تأکید می‌کند که این همبستگی پرولتاریای جهانی نه یک امر گذشته، بلکه نشانه‌ای از آینده است:

«بیایید متحد شویم، و فردا،

انترناسیونال،

نژاد انسانی خواهد بود.»

بر عهده‌ی اقلیت‌های سازمان‌یافته و مبارز است که این تجمع بین‌المللی نیروهای انقلابی را به انجام برسانند. در واقع، در حالی که توده‌های طبقه‌ی کارگر عمدتاً در دوره‌های مبارزه‌ی علنی به این تلاش برای اندیشه و خودسازمان‌دهی می‌پردازند، اقلیت‌هایی در طول تاریخ همواره متعهد به مبارزه‌ی مداوم برای انقلاب بوده‌اند. این اقلیت‌ها پایداری و تداوم تاریخی

پروژه‌ی انقلابی پرولتاریا را تجسم می‌کنند و از آن دفاع می‌نمایند، پروژه‌ای که آن‌ها را برای همین هدف پرورش داده است. به نقل از مانیفست کمونیست ۱۸۴۸:

"کمونیست‌ها و پرولتاریا به طور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟ کمونیست‌ها حزبی جداگانه و مخالف با دیگر احزاب طبقه‌ی کارگر تشکیل نمی‌دهند. آن‌ها منافع جداگانه و مستقل از منافع پرولتاریا به عنوان یک کل ندارند. آن‌ها هیچ اصول فرقه‌ای خود را ایجاد نمی‌کنند که بر اساس آن، جنبش پرولتاریا را شکل دهند یا قالب‌بندی کنند. کمونیست‌ها از دیگر احزاب طبقه‌ی کارگر تنها در این مورد متمایزند:

۱. در مبارزات ملی پرولتاریا در کشورهای مختلف، آن‌ها منافع مشترک کل پرولتاریا را مستقل از هر ملیتی مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌کنند.

۲. در مراحل مختلف توسعه‌ای که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه بورژوازی باید از سر بگذراند، آن‌ها همواره و در همه جا منافع جنبش به عنوان یک کل را نمایندگی می‌کنند.

بنابراین، کمونیست‌ها از یک سو، به صورت عملی، پیشروترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه‌ی کارگر هر کشور هستند؛ آن بخشی که سایرین را به پیش می‌راند؛ و از سوی دیگر، به صورت نظری، بر اکثریت عظیم پرولتاریا برتری دارند، زیرا خط سیر، شرایط و نتایج کلی‌نهایی جنبش پرولتاریای جهان را به روشنی درک می‌کنند."

این اقلیت است که مسئولیت اصلی سازمان‌دهی، بحث و بررسی، روشن کردن تمامی مسائل، درس گرفتن از شکست‌های گذشته و زنده کردن تجربیات انباشته را بر عهده دارد. امروز، این اقلیت که بسیار کوچک است و به سازمان‌های کوچک متعدد تقسیم شده، باید گرد هم آید تا با مواضع و تحلیل‌های مختلف روبه‌رو شود، درس‌هایی را که بخش‌های کمونیست چپ برای ما به ارث گذاشته اند را بازپس گیرد و برای آینده آماده شود. برای اجرای پروژه‌ی انقلابی جهانی و سرنگونی سرمایه‌داری در سراسر جهان، پرولتاریا باید خود را با یکی از باارزش‌ترین سلاح‌هایش تجهیز کند، سلاحی که نبودش در گذشته هزینه‌ی سنگینی برایش داشته است: حزب انقلابی جهانی خود. بدین سان، در اکتبر ۱۹۱۷، حزب بلشویک نقش اساسی در سرنگونی دولت بورژوازی در روسیه ایفا کرد. برعکس، یکی از دلایل شکست پرولتاریا در آلمان، آمادگی نداشتن حزب کمونیست در آن کشور بود، حزبی که تنها در جریان انقلاب تأسیس شد. بی تجربگی آن باعث شد اشتباهاتی مرتکب شود که به شکست نهایی انقلاب در آلمان و در نتیجه در سایر نقاط جهان انجامید.

و حالا چه باید کرد؟

وضعیت مبارزه‌ی پرولتاریا در نیم‌قرن گذشته به طور قابل توجهی تغییر کرده است. همان‌طور که دیدیم، موانعی که طبقه‌ی کارگر در مسیر انقلاب با آن‌ها مواجه شده، بسیار بزرگ‌تر از آن چیزی بوده که هنگام تأسیس سازمان ما می‌شد تصور کرد. با این حال،

سخنانی که در مانیفست تصویب شده در اولین کنگره‌ی جریان کمونیست بین‌المللی آمده بود، همچنان کاملاً مرتبط و معتبرند:

"جریان کمونیست بین‌المللی با وجود برخورداری از امکانات محدود، خود را به انجام وظیفه‌ی طولانی و دشوار گروه‌بندی مجدد انقلابیون متعهد کرده است (...). با پشت کردن به تک‌صدایی فرقه‌ها، از کمونیست‌های تمامی کشورها می‌خواهد که از مسئولیت‌های عظیمی که بر دوش دارند آگاه شوند، اختلافات دروغینی را که آن‌ها را از هم جدا کرده‌اند رها کنند و بر تقسیم‌بندی‌های فریبنده‌ای که جهان قدیم بر آن‌ها تحمیل کرده غلبه نمایند. جریان کمونیست بین‌المللی از آن‌ها می‌خواهد که در این تلاش برای تشکیل (پیش از آن که طبقه وارد مبارزات سرنوشت‌ساز خود شود) سازمانی بین‌المللی و متحد از پیشرویان طبقه‌ی کارگر شرکت کنند."

به همان ترتیب، کلمات مانیفست نهمین کنگره‌ی جریان کمونیست بین‌المللی امروز به همان اندازه که در سال ۱۹۹۱ معتبر بودند، همچنان معتبرند:

"در طول تاریخ، هرگز چنین مسائل مهمی مطرح نبوده است. هرگز یک طبقه‌ی اجتماعی مجبور نبوده مسئولیتی به این سنگینی را بر دوش گیرد، همان طور که امروز پرولتاریا مجبور است. اگر طبقه نتواند این مسئولیت را بر عهده گیرد، آنگاه پایان تمدن و حتی پایان خود انسانیت فرا خواهد رسید. هزاران سال پیشرفت، کار و اندیشه، برای همیشه نابود خواهد

شد. دویست سال مبارزات پرولتری، میلیون‌ها شهید طبقه‌ی کارگر، همه بیهوده خواهد بود. برای متوقف کردن مانورهای جنایتکارانه‌ی بورژوازی، برملا کردن دروغ‌های پست آن، و توسعه‌ی مبارزات خود در مسیر انقلاب جهانی کمونیستی، برای لغو سلطه‌ی نیازمندی و در نهایت دستیابی به قلمروی آزادی،

کارگران جهان متحد شوید!"

جریان کمونیست بین‌المللی

سپتامبر ۲۰۲۵

آدرس‌های جریان کمونیست بین‌المللی:

وبسایت:

www.internationalism.org

ایمیل:

international@internationalism.org